

## مکتب «سخن» و نثر «دبیری»

پژوهشی کوتاه در شیوه نگارش دکتر پرویز ناتل خانلری

کسی که خود را به هنگام مرگ، دو هزار و پانصد ساله می دانست، \* گزافه نمی گفت و گرنه چگونه ممکن است که مردی هفتاد و هفت ساله، در ظرف پنجاه سال این همه کار کند و هر کارش در هر زمینه، سرمشق و مرجع دیگران باشد؟

پرویز ناتل خانلری را می گویم که تا پایان عمر، از افزودن عنوان دکتری بر نام خود امتناع می کرد و حال آن که اگر از لحاظ ترتیب تاریخی سومین دارنده این عنوان بود، از لحاظ صلاحیت، در صف نخستین جای داشت. راستی را باید گفت که این مرد بسبب گوناگونی استعدادها، نه تنها در میان همسلان بلکه در میان استادان بسیاری اندک نویسش نیز همانندی نیافت و از این مهمتر: در دورانی که از مرگ سعدی تا روزگار حیات ما را شامل می شود، رقیب و حریفی نداشت. سخن به اغراق نمی گویم اما اگر شبهه ای در گفته من دارید، به تاریخ هفت قرن اخیر ادب ایران نگاه کنید و کسی را که همانند خانلری در زمینه های گوناگون گفتن و نوشتن، آثاری بدین فراوانی و سودمندی پدید آورده باشد، به من نشان دهید.

اگر سی و دو سال انتشار مداوم ماهنامه سخن را — با همه تأثیر شگرفی که بر هنر و فرهنگ امروز ایران داشت — یکسره به حساب شخص او نگذاریم و نیز اگر صله های مشنوی مشهور «عقاب» و مجموعه ماه در مرداب را در قلمرو شعر به او نپردازیم، کافی ست که آثار وی را در زمینه نثر علمی (مانند: تصحیح و توضیح دیوان حافظ و تحقیقاتی در مباحث زبان شناسی، آواشناسی، اوزان عروضی و تاریخ و دستور زبان فارسی) و در

حیطه نثر ترجمانی (از قبیل: چند نامه به شاعری جوان، نوراہب، تربستان و ایزوت) و بویژه، در گستره نثر «دبیری» (نظیر هفتاد سخن و مقالات دیگر) به یاد آوریم تا بر دانش و کوشش خانلری آفرین گوئیم.

اما سخن امروز من، منحصرأ در باره تحولات نثر «دبیری» و شیوه خاص خانلری در نگارش این نثر است که بناچار و بضرورت، تاریخچه دگرگونیهای نثر اخیر پارسی را نیز در بر می گیرد. و من برای رسیدن به مقصود اصلی خویش — که همانا شیوه نویسنده خانلری باشد — از سرگذشت نثر پارسی در قرن اخیر آغاز می کنم:

هنوز شیور انقلاب مشروطیت ایران نخروشیده بود که دگرگونی شگرفی در نثر پارسی روی داد و سه شیوه «داستانی» و «مطبوعاتی» و «دبیری» از آن پدید آمد. مجال سخن گفتن از انواع دوگانه نثر «داستانی» و «مطبوعاتی» در این جا نیست و تنها ذکر این نکته کافی است که نوع نخستین را میرزا حبیب اصفهانی در ترجمه داستان حاجی بابا پایه گذاشت<sup>۱</sup> و جمال زاده در مجموعه یکی بود، یکی نبود به تعقیب و تقلیدش پرداخت و از آن پس، به هدایت و علوی و چوبک ارمغانش کرد<sup>۲</sup> و نوع دوم را دهخدا پدید آورد و به دست روزنامه نگاران بعد از مشروطیت سپرد.<sup>۳</sup>

اما، نثر جدید «دبیری» — که ویژه نگاشتن خطابه ها و مقاله ها و پژوهشهاست — اول از قلم دولتمردی چون قائم مقام فراهانی<sup>۴</sup> تراوید و سپس به همت دولتمدارانی نظیر فرهاد میرزا معتمد الدوله،<sup>۵</sup> میرزا علی خان امین الدوله<sup>۶</sup> و میرزا حسنعلی خان امیر نظام گروسی<sup>۷</sup> پرورش یافت و سرانجام، به گروهی از دانشوران رسید که در شمار نخستین استادان دانشکده ادبیات تهران بودند. از میان این گروه، شادروانان: احمد بهمنیار، سعید نفیسی، و بدیع الزمان فروزانفر جلوه ای فزونتر یافتند و مکتب نثر «دانشگاهی» را بنیاد گذاشتند.

نثر اینان، چند ویژگی داشت که از آن جمله، یکی پیراستگی عبارات در لفظ و

معنی بود:

در دامنه الوند مردم دیار بر امیر علاء الدین شوریدند، جنگ سختی در گرفت. علاء الدین یارای برابری نداشت. که توانسته است هرگز سیل خشم مردم مستمیده را فرو نشانند؟ که توانسته است در برابر تندباد دادخواهان پایداری کند؟ علاء الدین دستگیر شد، او را به چهار میخ زدند. دیدگان یازده پسر جوان وی را میل کشیدند و کور کردند. مردم خشمگین هرگز رحم ندارند ...<sup>۸</sup>

به کلام رساتر: نویسنده می‌کوشید تا اندیشه خود را چنان ساده بیان کند که عبارات او از هرگونه پیچش و پیرایه‌ای دور بماند و بجای زیورهای بیهوده لفظی، از استحکام «دستوری» بهره داشته باشد. به همین سبب بود که نثر مستجع قائم مقام، اندکی پیش از انقلاب مشروطیت، جای به نثر روان امین‌الدوله سپرد و در آغاز دوران پهلوی از قلم بهمنیار و سعید نفیسی جوشید و بی‌آنکه بازبان کزچه درآمیزد، سادگی و استواری را به هم پیوست و به یاری ذوق سلیم، اجزاء جمله را جابجا کرد و فی‌المثل، عبارت «باید به حال وطن گریه نمود» را به عبارت «بر حال وطن باید گریست» مبدل ساخت.

پرویز ناتل خانلری، پرورده مکتب نثر دانشگاهی و وارث بلافصل سه تنی است که در میان بنیادگذاران آن مکتب به نامشان اشاره کردم. خود او، تأثیر شیوه بهمنیار را در نثر خویش، بیش از دیگران می‌بیند و حق دارد. اما به گمان من، خانلری بسا وجود نکته‌آموزیهایی که از استادان خود کرده، نثری مستقل پدید آورده که ویژه اوست و با نوشته معاصرانش همانند نیست. البته در نثر خانلری نیز، عناصر دوگانه سادگی و استواری به هم درآمیخته و شیوه نگارش او را از طریق عنصر نخستین، به سیاق زبان روز و از سوی عنصر دوم، به نوشته‌های کهن پاریسی نزدیک کرده است.

اما عنصر سوم، زیبایی واژه‌ها و اسلوب ترکیب آنهاست که این نثر را به سطح یک اثر هنری می‌رساند و شیوه نگارش خانلری را از دیگران ممتاز می‌کند. به یاد دارم که سالها پیش، در گفتگویی میان شادروانان: مجتبی مینوی و پرویز ناتل خانلری حضور داشتم و سخن درباره هنر نوشتن بود. نخست از مرحوم مینوی شنیدم که فرمود: «ترجیح می‌دهم که تعداد بیشتری از مردم، نوشته مرا بفهمند تا شمار معدودی از برگزیدگان، آن را بیستندند.» و سپس از شادروان خانلری شنیدم که گفت: «من می‌کوشم تا علاوه بر بیان مطلب، معنی زیبانوشتن را هم به مخاطبان خود بفهمانم».<sup>۱</sup> و گمان می‌کنم که هر دو استاد راست می‌گفتند.

اما از آن جا که من در این نوشته، قصد تحلیل نثر مرحوم مینوی را ندارم، از خوانندگان رخصت می‌طلبم که تنها درباره صحت ادعای شادروان خانلری دلائلی عرضه دارم و با مقایسه نثر او و دوتن از پیشاهنگان شیوه جدید نگارش پاریسی، تفاوت قلم خانلری را آشکار کنم. آن دوتن، به ترتیب: میرزا حسنعلی خان امیر نظام گروسی و سعید نفیسی نام دارند و اتفاقاً سطوری که از آنان نقل می‌کنم، مانند عبارت دکتر خانلری برگرفته از سه قطعه نثر است که بصورت «نامه» نوشته شده است. نخست به نقل نوشته امیر نظام گروسی می‌پردازم:

... صواب چنان بینم که کلماتی چند بر سبیلِ پندِ تورا به یادگار نویسم، تا اگر خدا خواهد و به مقام رشد و تمیز برسی، پندِ پدرِ کاربندی تا از عمر و زندگانی خود برخوردار شوی. نخستین پندِ من تورا آن است که زنهار با گروهی که از خدا دورند، نزدیکی نکنی و با اراذل و فرومایگان همنشینی نگزینی که صحبتِ این جماعت، عاقبت ندارد و در اندک روزگاری فسادِ دین و دنیا آورد.

همنشین تو از توبه باید تا تورا عقل و دین بیفزاید  
شیرین زبان و خوش گفتار باش و ملایمات سخن را همه وقت رعایت کن و در ایجاز و اختصار کلام بکوش که از اطناب و تطویل، شنونده را ملال خیزد و تونیز به خیره‌سرایی و هرزه‌درایی مشهور گردی. از ادای الفاظ مغلقه و عبارات غیر مأنوسه کناره‌جوی که سُخره مردم نشوی...<sup>۱۰</sup>  
و اکنون عبارتی چند از مکتوب سی و یکم سعید نقیسی می‌آورم:  
... زنهار گریه مکن! شادی خود را به این ارزانی مفروش! تا تونخندی، عالم نخواهد خندید. تو اگر شادی نکنی، روزگار رویِ خرمی را نخواهد دید.

بخند، ای فرشته‌زیبای من. بخند تا مرا به یاد خنده‌های بیگناه آغاز زندگی اندازی. تو بخند تا من بر جوانی از دست رفته خود بگریم.  
بخند، ای نوازنده طربهای زندگی. بخند، ای شادی‌افزای زمانه هستی. اگر تو می‌دانستی که خندیدن تو چه توشه جان بخشی برای روزهای دراز و شبانِ تار بازمانده عمر است همیشه می‌خندیدی.  
بخند، ای گل تازه شکفته من. من اگر جای تو بودم همیشه می‌خندیدم. تو هم روزی که بجای من بنشینی، دیگر نخواهی خندید. پس بخند، باز بخند، ای جگرگوشه جهانِ خرمی.  
فرنگیس عزیز دلستان من، همیشه بخند، تو شادی کن تا شاید بتوانی مرا هم بشادی آوری.<sup>۱۱</sup>

و سرانجام بخشی از نامه دکتر خانلری را به پرش نقل می‌کنم:  
... فرزند من! دمی چند بیش نیست که تو در آغوش من خفته‌ای و من به نرمی، سرت را بر بالین گذاشته‌ام و آرام از کنارت برخاسته‌ام. و اکنون به تو نامه می‌نویسم. شاید هر که از این کار آگاه شود عجب کند زیرا نامه و

پیام، آن گاه بکار می آید که میان دو تن فاصله ای باشد و من و تو در کنار همیم.

اما آنچه مرا به نامه نوشتن وا می دارد بُعد مکان نیست بلکه فاصله زمان است. اکنون تو کوچکتر از آنی که بتوانم آنچه می خواهم با تو بگویم. سالهای دراز باید بگذرد تا تو گفته های مرا دریایی و تا آن روزگار، شاید من نباشم. امیدوارم که نامه ام از این راه دور به تو برسد، روزی آن را برداری و به گنجی بروی و بخوانی و درباره آن اندیشه کنی.

من اکنون آن روز را از پشت غبار زمان به ابهام می بینم. سالهای دراز، گذشته است. نمی دانم که وضع روزگار بهتر از امروز است یا نیست. اکنون که این نامه را می نویسم، زمانه آستن حادثه هاست. شاید دنیا زیور و شود و همه چیز دیگرگون گردد. این نیز ممکن است که باز زمانی روزگار چنین بماند...<sup>۱۲</sup>

صرف نظر از تفاوت لحن — که در رُقمه امیر نظام، خشک و پند آموز و در مکتوب سعید نفیسی، نرم و احساساتی و در نامه خانلری، جدی و پدرانانه است — اختلاف سلیقه هر یک از سه نویسنده در کاربرد واژه ها و شیوه جمله بندی آنان، نثرشان را از یکدیگر متمایز می کند.

برای مثال می توان گفت که استعمال برخی از وجوه «فعل» بدون «بای زینت» (مانند «پند پدر کار بندی تا از عمر و زندگانی خود برخوردار شوی») و یا کاربرد کلاسیک «ضمیر مفعولی» در جمله ای نظیر «نخستین پند من تورا آن است» و مصرف کلمات قدیمی (از قبیل «اطناب» و «مُلقه» و «برسبیل») در نوشته امیر نظام، حکایت از فطرت کهن گرای ادبی او می کند و به نثرش، خصیصه «دیرینگی» می بخشد و حال آن که وفور ترکیباتی مثل «شادی آفرین» و «جان بخش» و «جگر گوشه» و استعمال مکرر وجوه امر و نهی افعال (مانند «بخند»، «گره مکن»، «به این ارزانی مفروش») نوشته سعید نفیسی را رنگ و بویی از تصنع «رُمانتیک» می دهد و بر لحن احساساتی آن می افزاید.

اما، هیچ یک از این دو صفت، یعنی «دیرینگی» و «تصنع» را در عبارات خانلری نمی توان یافت و حتی رعایت برخی از نکات قدیم دستوری (مانند صورت «مصدری» بخشیدن به فعل «اصلی» بعد از فعل «مُعین» را که نمونه اش «می خواستم رفت» یا «نتوانستم گفت» است) در نثر او نمی توان دید و چون همیشه معتقد بود که درست ترین

شیوه نوشتن، همان سیاق حرف زدن است لذا می‌کوشید که نه تنها کلمات ثقیل عربی یا واژه‌های نامأنوس پارسی، بلکه «وجوه وصفی افعال» را نیز در نثر خود راه ندهد و فی‌المثل، ننویسد که: «من امروز به دانشگاه تهران رفته این درس را می‌دهم» و یا «من در شمیران گردش کرده به تهران برگشتم»، و از برکت این گونه کوششهاست که از یک سو نوعی نزدیکی و خویشاوندی با زبان روز را، چه در طرز جمله‌بندی و چه در کاربرد واژه‌های خانلری سراغ می‌توان کرد و از دیگر سو، سادگی و استواری نوشته‌های قرون چهارم و پنجم را به یاد می‌آورد و این، همان خصیصه دوگانه‌ای است که قبلاً از آن یاد کردم و بعنوان عناصر اصلی نثر خانلری، از هر دو نام بردم.

اما سومین عنصر نثر او — که «زیبایی» است — محیل ظاهری ندارد و مستقیماً از درون مفاهیمش می‌تراود. به عبارت ساده‌تر: تنها، ترکیب واژه‌ها و یا شیوه جمله‌بندی نیست که نوشته‌های خانلری را زیبا جلوه می‌دهد بلکه تازگی و شیوایی مفاهیم است که بر کلمات و جملات او فروغی از جمال می‌افکند و من، برای این که مدعای خود را به نمونه‌ای گویا آراسته باشم، بخشی از مقاله «پاک‌باخته» را — که از آثار قلم دکتر خانلری است — در این جا می‌آورم:

... گمان بُردیم که هرچه ما داشته‌ایم و داریم ناپسند است و موجب واپس ماندگی است و داشته دیگران، یکباره حُسن و کمال است. خواستیم همه چیز خود را نو کنیم، بعضی از متفکران ما که با تمدن و فرهنگ کشورهای اروپا اندکی آشنایی یافته بودند، در شور و شتابی که داشتند مجال تأمل نیافتند تا راه را بشناسند و هموطنان خود را درست رهبری کنند. گفتند که باید یکباره فرنگی شد و همه چیز را از فرنگیان آموخت. از میان این همه چیز، آموختن علم و صنعت که بتیاد همه ترقیات دیگران بود مُدّت و فرصت و همت می‌خواست. ما شتابزده بودیم و همت ما پستی گرفته بود. ناچار، از کارهای آسانتر آغاز کردیم. نخست جامه پدري را از تن بیرون کردیم و چنان که گویی یگانه مایه بدبختی ما همان بوده است با نفرت و لعنت به دورش انداختیم. رختِ فرنگی پوشیدیم و نفسی به راحت کشیدیم که خدا را شکر از آنچه مانع پیشرفت ما بود آسوده شدیم.

هیچ ندیدیم که ملت‌های دیگر، مانند ژاپونیان، با همان جامه‌های کهن خویش در راه تمدن چه چالاک پیش می‌روند!

اندکی گذشت و کاری از پیش نرفت. باز گرد خود نگرستیم تا ببینیم

دیگر چه داریم که ما را چنین دررنج و بدبختی نگه می‌دارد. یکی که خود را سخت خردمند می‌دید و وظیفه رهبری قوم را بر گردن خود می‌پنداشت کشفی کرد. قلم برداشت و نوشت که اگر ما هواپیما نساخته‌ایم سیسی جزاین ندارد که پدران ما شعر خوب می‌سروده‌اند.

پس باید دفتر و دیوان ایشان را بسوزانیم تا آسوده شویم. جشنی گرفت و کتابهای بسیار را در آتش انداخت. شراری برخاست. اما باز هم خانه بخت ما از آن روشن نشد...<sup>۱۳</sup>

چنان که می‌بینید، «سادگی واژه‌ها» و «استواری عبارات» در خدمت مفاهیمی قرار می‌گیرد که از بلوغ اندیشه و کمال معنی حکایت می‌کنند و این زیبایی درونی - یا معنوی - مایه‌ای بر آن سادگی و استواری می‌افزاید که حاصلش، نثری هنرمندانه است و چنین نثری ست که با ماهیت انعطاف پذیرش، طیفی از تنوع پدید می‌آورد و در قلمرو بیان، فراختایی شگرف می‌سازد که از یک سو، سرمقاله‌های سخن و کتابهای تحقیق در زبان شناسی و عروض فارسی، و از دیگر سو، ترجمه داستانی چون ترستان و ایزوت را در بر می‌گیرد و هنر خانلری را در شیوه نثر نویسی آشکار می‌کند.

بدین گونه، اگر خانلری بنیادگذار نثر جدید «دبیری» در زبان پارسی نباشد، بی گمان موثرترین نویسنده این مکتب است و تمام کسانی که در طی دو نسل متوالی بدین شیوه رقم زده‌اند، بصورت مستقیم یا معکوس، از او تأثیر پذیرفته‌اند و به عبارت دیگر: یا نفوذ ادبی او را بی چون و چرا در سبک نگارش خود پذیرا شده‌اند و یا اگر در برابر او کم و بیش مقاومت کرده‌اند، ناخواسته، بر قوت تأثیرش گواهی داده‌اند.<sup>۱۴</sup>

به گمان من، اگر روزی طوفان اغراض سیاسی و یا عبا حصادتهایی که گرداگرد نام خانلری را گرفته است فرو نشیند، برگزیدگان ایران، او را بسبب تأثیری که نه فقط در دگرگون کردن «نثر دبیری» و یا «شعر امروز»، بلکه مجموعه ادب و فرهنگ معاصر ایران داشته است، در ردیف نوآوران نظم و نثر، یعنی دهخدا و ایرج و هدایت و نیما خواهند نشانید و طلیعه چنین روزی نیز، از هم اکنون هویدا است.

تیرماه ۱۳۷۰ (ژوئیه ۱۹۹۱)

لوس آنجلس

#### پانوشتها:

• به گفته سعیدی میرجانی، در واپسین لحظات عمر، کسی از دکتر خانلری پرسیده بود که: شما چند سال دارید؟ و او، بسختی چشم گشوده و پاسخ داده بود: «دو هزار و پانصد سال». و این سخن بدان معنی است که

کسانی مانند او، بیست و پنج قرن فرهنگ ایران را در خود دارند.

۱ - «... پنجم کربلایی حسن یکی از مشهورترین دلاکهای شهر اصفهان بود. تازه هفده ساله بود که با دختر شخصی از همسایگان دکان خود عروسی کرد. اما این زناشویی مبارک نگردید چون که زنش نازا درآمد و پدرم نیز قید چنین زنی را زد و تبرکت مهارت و شهرت خود در تیغ اندازی، بقدری مشتری خاصه از بازرگانان پیدا کرد که پس از بیست سال کار و کاسبی توانست به دم و دستگاه خود وسعت بیشتری بدهد یعنی زن دیگری وارد حرمسرای خود سازد. دختر صراف توانگری را خواستگاری کرد و چون سالیان دراز، سر پدر را با چیره‌دستی تمام تراشیده بود بدون اشکال به مطلوب خود و به وصال دختر رسید.» (سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، تألیف جیمز موریه، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، چاپ انتشارات ایرانزمین، کالیفرنیا، صفحه ۳)

۲ - «... هیچ جای دنیا تر و خشک را مثل ایران با هم نمی‌سوزانند. پس از پنج سال در بدزی و خون‌جگری، هنوز چشم در بالای صفحه کشتی به خاک پاک ایران نیفتاده بود، که آواز گیلکی کرجی بانهای انزلی به گوشم رسید که «بالامجان، بالامجان» خوانان مثل مورچه‌هایی که دور ملخ مرده‌ای را بگیرند دور کشتی را گرفته و بالای جان مسافرن شدند و ریش‌مسافری به چنگ چند پاروزن و کرجی‌بان و حمال افتاد. ولی میان مسافرن، کارمن دیگر از همه زارتر بود چون سایرین عموماً کاسبکارهای لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که به زور چماق و واحدیموت هم بند کیشه‌شان باز نمی‌شود و جان به عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان را کسی نمی‌بیند.» (محمد علی جمال‌زاده، «فارسی شکر است»، یکی بود، یکی نبود، به نقل از از صبا تا نیما، چاپ کتابهای جیبی، جلد دوم، صفحه ۲۸۳).

۳ - «... اگر به یک مسلمان ایرانی بگویند: مؤمن! آب دعاغت را بگیر، مقلتس! چرک گوشت را پاک کن، دشمن معاویه! ساق جورابت را بالا بکش، کار به این اختصار برای این بیچاره مشقت و مصیبت بزرگی است! اما اگر بگویی: آقا سید! پیغمبر شو، جناب شیخ! ادعای امامت کن، حضرت حجت الاسلام! نایب امام باش، فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به دوران می‌اندازد، چهره را حالت معزون می‌دهد، صدایش خفیف می‌شود و بالاخره سینه‌اش را سپر تیر شمانت محبوبین، منافقین و ناقضین عصر می‌سازد. یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی و الهام حاضر می‌گردد، منتهی در روزهای اول صدایی مثل دیب نمل یا طنین نحل به گوش آقا رسیده، بعد از چند روز، جبرئیل را در کمال ملکوتیش به چشم سر می‌بیند.» (دخو، علی اکبر دهخدا، روزنامه صور اسرافیل، شماره چهارم، هشتم جمادی الاول ۱۳۲۸ هجری قمری، به نقل از از صبا تا نیما، چاپ کتابهای جیبی، جلد دوم، صفحات ۸۰-۸۱).

۴ - «... از آن زمان که رشته مرادیت حضوری گسته و شیشه شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی. طایر مکاتبات را پر بسته، و کلیه مرادوات را در بسته.

توبیگفتنی که بجای آرم و گفته که نیاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری  
الحمد لله فراغتی داری، نه سفری و نه حضری، نه زحمتی، نه بیخوابی، نه برهم خوردگی و نه اضطرابی.  
مقتدری که به گل نکبت و به گیل جان داد به هر که هر چه سزا بود حکمتش، آن داد

شما را طرب داد و ما را تعب، قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر، ما را چشم برد راست و شما را شوخ‌چشمی در بر. فرق است میان آن که یارش در بر، با آن که دو چشم انتظارش بردر. خوشا به حالت که مایه و معاشی از حلال داری و قم اتعاشی از وصال، نه چون ما دل افکار و در چمن «سراب» گرفتار. روزها روزه ایم و شبها به در یوزه. شکر خدا را که طالع نادری و بخت اسکندری داری، نبود نکویی که در آب و گیل تونیست جز آن که فراموشکاری، یاد یاران یار را میمون بود. (قائم مقام قراهانی، نامه خصوصی، به نقل از از صبا تا نیما، چاپ کتابهای جیبی، جلد اول، صفحه ۷۳).

۵ - «... بعد از حقه بازی، مجلس بال شد. خانمها و مردها به رقص افتادند و پنج قسم رقاصی کردند و این خانمها



را این مردها خسته کردند. هر که دست دراز می کرد، خانم بیچاره با خستگی دست باز می کرد. خانمی به پیش من آمد. به میرزا جوادخان، نایب اول سفارت، به فرانسه گفت که اگر بی ادبی نباشد، می خواهم دست دراز کنم که با شاهزاده برقصم. گفتم به میرزا جواد، بگو که این سنگی مکتب نخراشیده است، که از جا حرکت نخواهد کرد و دست لطیف شما هم که به سنگ بخورد درد خواهد گرفت...» (فرهاد میرزا معتمد الدوله، سفرنامه مکه، به نقل از از صبا تا نیما، چاپ کتابهای جیبی، جلد اول، صفحه ۱۶۴).

۶ - «... اکنون روز بیداری است و هنگام هشیاری که دمی به خویشتن آیم و داسی که در رهگذر داریم ببینیم. موبدان دیوسار بزهکار، در ماندگان تبه روزگار را گرفتار بندیداشی و دچار فردگی و بی آتشی خواسته اند تا در بازار کوران، زشتی خود پنهان کنند و در پیش نادانان به دانشمندی ستایش یابند. آفتاب را گیل اندوده و خردمندان را فرسوده می بستند و هر چه خدای مهربان و فرستاده روشروان به فیروزی ما فرمان داده اند یکسر در دامان ناپاک این بدسگالان پنهان مانده، فرماندهان نیز از پی ایشان راه کامجویی و زورگویی را باز و دست ییادگری فراز کرده اند. مرا به شما بدبختان، که نام مسلمانی به خود نهاده اید، یک سخن بیش نیست. ما را خداوند دو گوهر آسمانی سپرده است که در راه پرستش و فرمانبرداری او به کار داریم و آن دو، جان و خرد است از گوته چیزهای جهان بیرون، تا در زندگانی کالبد آخشیبی، گرداننده و رهنمون ما شوند و بدان سان که خواست و دستور بیزدی ست کار گیتی راست کنیم و اندوخته ای از بندگی پروردگار به گور خویش فرستیم...» (میرزا علی خان امین الدوله، دیباچه خاطرات سیاسی، به نقل از از صبا تا نیما، چاپ کتابهای جیبی، جلد اول، صفحه ۲۷۸).

۷ - «... به طریق کنایه شرحی از ایران خردتان شکایت فرموده بودید. حق به جانب ذات عالی ست. من بنده هم اوقات توقف اسلامبول هرگاه این مملکت خراب را در خواب می دیدم، سراسیمه با کمال وحشت بیدار می شدم و شکرها می کردم که خواب بوده است. ولی بعد از آن که به ایران آمدم، به طوری گرسنگی کشیدم که سنگک خالی را مانده آسمانی پنداشتم و آن قدر بیخواب ماندم که روی سنگ خارا، خرز و دیا در نظر آمد. به قدری از مأمورین نمدی دیدم که خوردن صد چوب ناحق و دادن صد تومان جریمه را حکم دادی می دانم. از علما چیزها دیدم که فتوی قنای مظلومی، حکم حق و نص حدیث است. از واعظین و ذاکرین دروغها شنیدم که عتقا و کیمیا را باور کردم و از تجار چندان نفاق و تقار ملاحظه نمودم که به دوستی میش و گرگ پناه بردم...» (میرزا حسعلی خان امیر نظام گزوسی، به نقل از از صبا تا نیما، چاپ کتابهای جیبی، جلد اول، صفحه ۱۷۳).

۸ - سعید نفیسی، ستارگان سیاه، به نقل از نمونه هایی از تشریح فارسی معاصر، چاپ اول، کتابفروشی زوار، جلد اول، صفحه ۳۷۹.

۹ - پرویز ناتل خانلری: «پس، نویسنده گی، هنر خوب و زیبا نوشتن است». مجله سخن، دوره هفتم، شماره ۹، دی ماه ۱۳۳۵، صفحه ۸۳۳.

۱۰ - امیر نظام گزوسی، پندنامه بحیوته، به نقل از از صبا تا نیما، چاپ کتابهای جیبی، جلد اول، صفحه ۱۶۸.

۱۱ - سعید نفیسی، فرنگیس، به نقل از نمونه هایی از تشریح فارسی معاصر، چاپ اول، کتابفروشی زوار، جلد اول، صفحه ۲۲۴.

۱۲ - پرویز ناتل خانلری، «نامه ای به پسر»، مجله سخن، دوره ششم، شماره اول، اسفندماه ۱۳۳۳، صفحه اول.

۱۳ - پرویز ناتل خانلری، مجله سخن، دوره هشتم، شماره ۳، تیرماه ۱۳۳۶، صفحات ۲۰۵ تا ۲۰۹.

۱۴ - اشاره به نویسنده گانی مانند احسان طبری، به آذین (محمود اعتماد زاده) و امیر حسین آریان پور است.